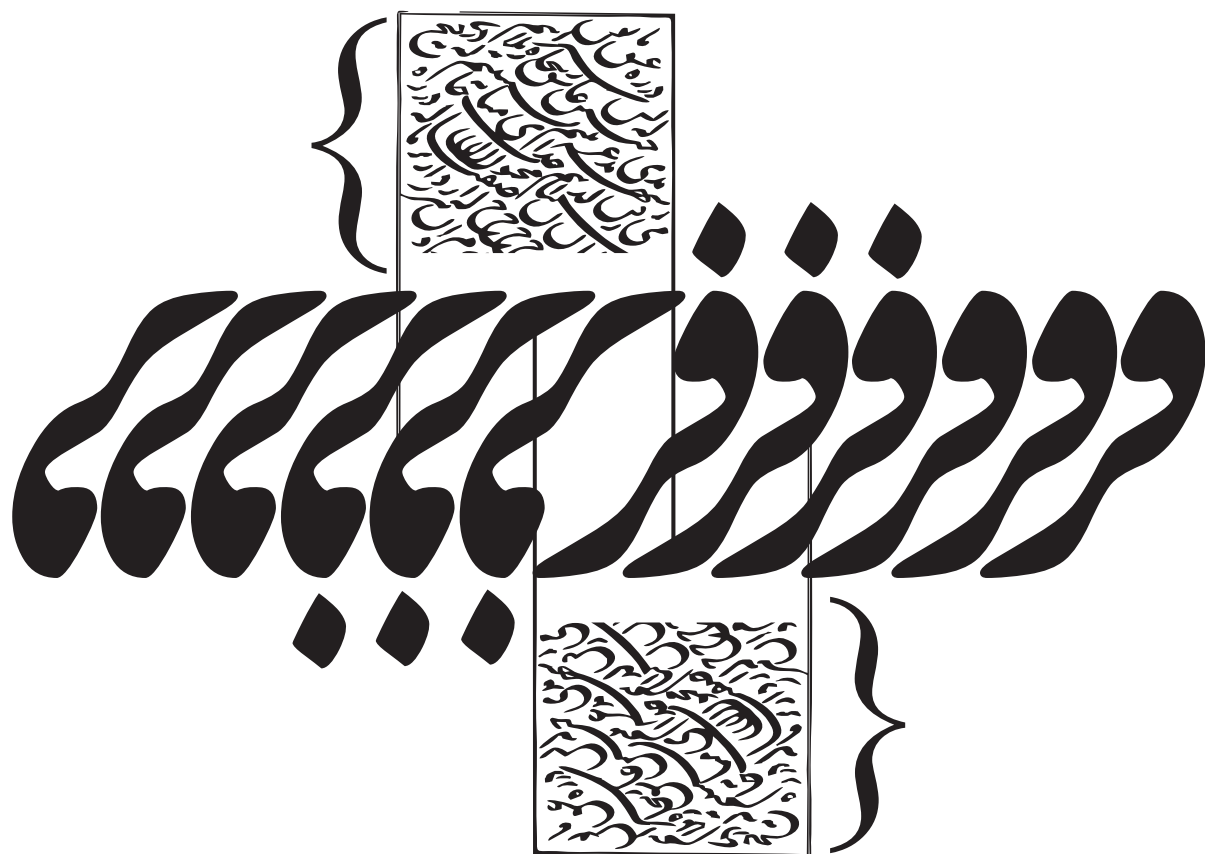


فرهنگ به مثابه فرایند

دکتر سعید خاقانی

استادیار دانشگاه شاهرود

مقاله ۷



این برخورد فیلسوف مآبانه با جهان، هر چند برآمده از زمینه فرهنگی و اجتماعی خود است، نه توجهی به سازوکار جامعه‌ای دارد که این آرمانشهر در آن ساخته می‌شود و نه تصور از اجتماع آینده چندان تطابقی با تضادها و تعارض‌های جامعه واقعی دارد. چرا که قرار است بهشتی زمینی را به یکباره بسازد. جمهور افلاطون هر چند برآمده از فرهنگ یونانی است، ساختاری انقلابی دارد و در ساخت این جهان مطلوب، ناخالصی‌ها پاک می‌شوند و شاعران پشت در می‌مانند. مدینه فاضله فارابی هم جهانی اخلاقی است که بند و بست جهان واقعی و مادی از آن زدوده شده است. جزیره آرمانی تامس مور نیز هر چند صحبت از مسائل جهان واقعی می‌کند، از همین دست است. در جهان واقعی و در مقیاسی کوچک، مثالی از این آرمانگرایی را می‌توان به دهکده‌های آنارشیستی و سوسیالیستی و یا اجتماع‌های آرمانگرایی همچون ویلیام موریس در انگلستان دید. الگوی شاخص این نوع برخورد در مقیاس یک کشور در تاریخ را می‌توان در انقلاب فرانسه دید. جهانی نو براساس ایده خرد مجرد و روشنگری برپا می‌شود. کمتر از یک قرن پس از آن، کمون پاریس، در عمر کوتاه خود، خواست برپایی

وسوسه ساخت آرمانشهر همراه همیشگی ذهن بشر بوده است. با اینکه شاید نتوان به دسته‌بندی مشخصی بین گرایش‌های متفاوت به جامعه آرمانی رسید، دست‌کم در نگاه آفرینندگانشان دو نوع رویه قابل رصد است. گونه اول را می‌توان آرمانشهر افلاطونی نامید. در اینجا آرمانگرا نقش فیلسوفی را دارد که جهانی را در ذهن خود می‌سازد، به قول حافظ، پیش خود فلک را سقف می‌شکافد و طرحی به‌غایت نو درمی‌اندازد. الگوی اینان از جامعه، تابع الگویی هندسی یا ریاضی است. اندیشه اینان، «همساز با این فکر عمل می‌کند که حقایق بدیهی، بی‌انعطاف و خدشه‌ناپذیر وجود دارد که می‌توان به یاری منطق استوار نتایجی خطاناپذیر از آنها استخراج کرد... و همچنین چیزی به نام دانش مطلق وجود دارد که در این عالم دست یافتنی است و تنها در صورت دست‌یافتن به این دانش... ما می‌توانیم زندگی خود را متناسب با این دانش و همساز با آن حقایق سامان دهیم، سامانی همیشگی، ثابت و بی‌نیاز از هر تغییر بعدی. و آنگاه می‌توان امیدوار بود که همه مصایب، همه تردیدها، همه نادانی‌ها و شرارت‌ها و حماقت‌های آدمی از چهره خاک زدوده شود.»^(۱)



جمهور افلاطون
هر چند برآمده از
فرهنگ یونانی است،
ساختاری انقلابی دارد
و در ساخت این جهان
مطلوب، ناخالصی‌ها
پاک می‌شوند و
شاعران پشت در
می‌مانند. مدینه فاضله
فارابی هم جهانی
اخلاقی است که بند
و بست جهان واقعی
و مادی از آن زدوده
شده است. جزیره
آرمانی تامس مور نیز هر
چند صحبت از مسائل
جهان واقعی می‌کند، از
همین دست است.

نیست. اینها فضایل موجود را خاکی می‌دانند که با تقویتش
ریشه آرمانشهر، اگر باشد، در آن می‌تواند شکل بگیرد. جهان
اول جهانی کامل‌تر، اما مجرد است، جهان دومی از دریچه
واقعیت با نواقص و تضادهایش به جهان نگاه می‌کند. شاید
لویاتان توماس هابز چندان بهشتی نباشد، و جهان آرمانی
هگل جامعه پروسه همزمان خود باشد، اما نگاهی است به خیر
جهان از دریچه واقعیت، نه از دریچه صرف ذهن ریاضی. هگل
با آنکه دل در گرو انقلاب فرانسوی بسته بود، پیش چشم خود
خشونت عربانی را هم که از درون این روشنگری زاده شد دید،
و شاید از همین رو بود که مفهوم «قوم» را درون تفکر خود دید
که تغییر از دریچه آن شکل می‌گیرد. اهمیت این نگاه در درک
واقعیت اجتماعی است.

بزرگترین تفاوتی که بین این دو دسته می‌توان قایل شد،
این است که یکی تغییر اساسی را در شکل انقلاب می‌بیند
و دیگری زمان را دخیل می‌داند و تغییر را به شکل فرایند
تفسیر می‌کند. یکی جامعه را به مثابه یک پروژه روشنفکری
می‌داند و دیگری به دنبال رابطه دیالکتیکی از تغییر در درون.
یکی فرهنگ را در حوزه فلسفی می‌جوید و دیگری در حوزه
اجتماعی. شاید این را به یک شکل بتوان همان دعوای
آشنا در دامان تفکر مارکسیستی بین اصلاح‌گرایان و انقلابیون
دید. چندان هم قیاس مع الفارق نیست، اما در وارد شدن به
این دسته بندی دوتایی باید دو مسأله را در نظر گرفت. یکی
اینکه در قضاوت جهان اول، بین دنیای ذهنی - فلسفی اولیه
و واقعیت پس از برپایی آن تفاوت قایل شد و دیگر اینکه،

حکومتی یکسر نو در سر داشت. با اغماض می‌توان کمونیسیم
را از این بُعد یک نوع خواست ساخت آرمانشهر از این دست
دانست. جهان روسی در پس آرمانهای لنینی حذف می‌شود،
تا جهانی درست یکسر از زمین برآید. با در نظر گرفتن شرایط
تاریخ اجتماعی هر یک از افکار و رویدادها و پرهیز از کلی‌گویی،
می‌توان گفت که فصل مشترک تمام این آرمانگرایی‌ها، نادیده
انگاشتن زمینه در برپایی جهانی دیگر است.

اما الگوی دومی از آرمانگرایی را می‌توان جست، که
آرمانشهرشان را از دری دیگر می‌جویند، هر چند به دلیل رویکرد
زمینه‌گرا و تدریجی‌شان به راحتی نتوان آنها را سازندگان
آرمانشهر خطاب کرد. اینها ساخت جهان آرمانی را از دریچه
کارهای خرد در بطن جامعه موجود می‌جویند. با مسامحه در
نامگذاری، در تفاوت با الگوی انقلابی فرانسوی، این دسته
دوم را می‌توان آرمانگرایی از نوع انگلیسی‌اش خطاب کرد.^(۳) در
برابر دسته اول که جهان را لوح سفیدی می‌بینند که می‌توان
نقشی یکسره متفاوت بر آن نوشت، این گروه واقعیت تاریخی
و اجتماعی جهان را خنثی نمی‌دانند و اگر نگاه به آینده دارند،
از دریچه تغییر ساختار درونی واقعیت موجود است. پس
سمت و سوی فکرشان به جای تخیل جابلقا و جابرسایی، به
سمت سازوکاری اجتماعی کشیده می‌شود که تغییر به سمت
درستی را در جامعه نهادینه کند. برای اینان جهان یک بنیان
هندسی یکه و خردمحور ندارد، تفاوت‌ها هست، «تضاد نیک با
نیک هست» و مهمتر از همه تغییر و تحول هست. این جهان
خوبی، به یکباره و براساس فکری فیلسوفانه قابل دستیابی

الگوی شاخص این نوع برخورد در مقیاس یک کشور را در تاریخ می‌توان در انقلاب فرانسه دید. جهانی نو براساس ایده خرد مجرد و روشنگری بر پا می‌شود. کمتر از یک قرن پس از آن، کمون پاریس، در عمر کوتاه خود، خواست برپایی حکومتی یکسره نو در سر داشت. با اغماض می‌توان کمونیسم را از این بُعد یک نوع خواست ساخت آرمانشهر از این دست دانست.



جهان پیشامدرن، الگوهای متفاوتی از تغییر را نسبت به جهان مدرن نشان می‌دهد. برخلاف تصور رایج، این جهان نیز جهانی ساکن و راکد نیست. یاسپرس، قرن پنج قبل از میلاد، همزمان با پیدایش بودا و جهان زرتشت و فکر یونانی را انقلابی بزرگ در جهان می‌داند.^(۳) مسیحیت و اسلام جهان باستان را از ریشه تغییر دادند. عامل‌هایی بیرونی همچون حمله مغول و تیمور، جهان ایرانی را زیر و زبر کردند. با این حال، جدای از این تحولات بزرگ، جهان سنتی بیشتر تغییر از دریچه تکرار است.^(۴) ایلخانان بزرگ پایتخت‌های نویی همچون غازانیه و سلطانیه را ساختند. تیمور می‌خواست همین جهان مغولان را در سمرقند بازسازی کند. شاه‌عباس بزرگ در ساخت اصفهان و جهان صفوی، تیمور و سمرقند و هرات را در نظر داشت. شیراز کریم‌خان بازسازی اصفهان بود و فتحعلی‌شاه در اغلب کارهایش الگوی صفویان را در سر داشت. در این جهان نیز مفاهیم تغییر و فرایند وجود دارند. البته این نیست که بگوییم هر تغییری شامل زمان است و فرایند. شکل‌گیری فرایند فرهنگی در معنای مدرن آن، ساختاری خاص و آگاهی بر الگوی این تغییر زمانمند را می‌طلبد. دوره‌های فترت در تاریخ‌های فرهنگی، دوره‌هایی است که زمینه سیاسی - اجتماعی شکل‌گیری فرایند توسعه فرهنگی مهیا نبوده است. مفهوم فرایند، چند برداشت عمده در جهان مدرن پیدا کرد. جهان مدرن، از دریچه علم تجربی که به جمع‌آوری، دسته‌بندی و قیاس فکر می‌کرد و برای علم تاریخ و علوم انسانی نیز شکلی مشابه می‌جست و پس از آن از دریچه مفهوم

در قضاوت نتیجه، بین مسائل مختلف جهان انسانی اعم فرهنگ و امر سیاسی - اقتصادی تفاوت ماهیتی دید. گروهی جهان انسانی را یک کلیت واحد با سازوکاری واحد می‌انگارند که یک الگوی یکسان بر آن حکمفرماست، در حالی که جهان انسانی در حوزه فرهنگی، مذهبی و سیاسی و اقتصادی از الگوی مشابهی پیروی نمی‌کند. اما آنچه در اینجا مورد بحث است نه زمینه ایدئولوژیک فرهنگ‌ها، بلکه ساختاری است که فارغ از جهان بینی می‌باید اخذ شود تا زمینه رشد و تعالی جامعه پیدا شود.

مسیحیت، دنیای کافرکیش (پاگان) یونانی - رومی را به کناری افکند، اما دوباره از دریچه فرایندی اعم از پیدایش، رشد، انباشت و پیچیدگی و تحول و دوباره تکرار این روند در درون خود بود که فرهنگ مسیحیت از درون دین مسیحی زاده شد. در تاریخ فرهنگی ما نیز هر جا زمینه شکل‌گیری این ساختار فرایندی موجود بوده، مثلاً هرات نوادگان تیمور و اصفهان شاه‌عباس، فرهنگ به معنای اعم آن رشد و شکوفایی بی‌نظیری پیدا کرده است. اینجا صحبت از فرایند به معنای یک شکل واحد نیست تا فرهنگ مداران و بوم‌گرایان بگویند هر جامعه بوم و فرهنگ خود را دارد، بلکه مسأله درک واقعیت عام و جامعه‌شناختی فرایند است. مذاقه در باب مفهوم فرایند در حوزه فرهنگ، مفاهیمی هگلی همچون تغییر، کلیت، غایت و زمان و از سوی دیگر مفاهیمی همچون سرمایه، انباشت، تبادل و پیچیدگی را در مفهوم سرمایه‌داری و تکوین دارویی پیش می‌کشد.^(۳)



بزرگترین تفاوتی که بین این دو دسته می‌توان قایل شد، این است که یکی تغییر اساسی را در شکل انقلاب می‌بیند و دیگری زمان را دخیل می‌داند و تغییر را به شکل فرایند تفسیر می‌کند. یکی جامعه را به مثابه یک پروژه روشنفکری می‌داند و دیگری به دنبال رابطه دیالکتیکی از تغییر در درون. یکی فرهنگ را در حوزه فلسفی می‌جوید و دیگری در حوزه اجتماعی.

تکوینی داروینی و تاحدودی هگلی، تاریخ را به یک خط یکسویه به سمت غایتی که اغلب جهان اروپایی بود، تقلیل داد. جهان سرمایه‌داری نیز الگوهای پیشرفت خود را از دریچه جمع‌آوری منابع اولیه، تولید، انباشت و مبادله در حوزه علوم انسانی وارد کرد. ملغمه‌ای از اینها، مفهوم‌های الگوی ابتدایی و پیشرفته را شکل داد، حال چه در دیدگاه رمانتیک که این جهان ابتدایی سرچشمه خلوص و ریشه است و چه در مفهوم پوزیتیویستی که توسعه نایافته است، همه فرهنگ‌ها در یک خط سیر زمانی قرار گرفتند که نهایتش الگوی غربی بود. در بطن این نگاه خطی است که مفاهیم پیشرفت و توسعه به معنای رایج آن شکل گرفتند.

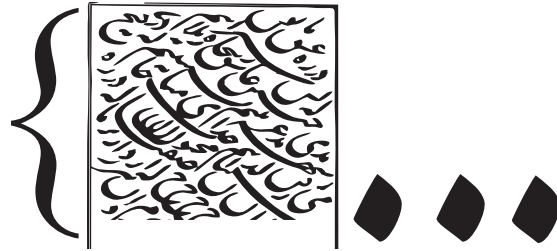
جهان پست مدرن از دریچه بحران‌ها و نقد دنیای مدرن زاده شد، که ویژگی بارز آن را می‌توان چرخش از مفهوم زمان به فضا دانست. حال که جهان خطی مدرن، ثمره‌اش نادیده گرفتن و نابود کردن دیگر فرهنگ‌هاست و در خود فجایی همچون جنگ‌های جهانی، دیکتاتوری، بحران محیط زیست و محو الگوهای غیرغربی فرهنگی را به وجود آورد، شکستن این الگوی خطی راه‌هایی دانسته شد. نگاه پست مدرن‌ها این است که حتی اگر به فرض محال این فجایع در جهان مدرن اتفاق نمی‌افتاد، جهان تک‌صدایی مدرن، ارمغانش چیزی جز کسالت از دریچه شهر و هنر و الگوی زندگی یکسان نبود. با این استدلال، تفاوت از الگوی تاریخی و طولی به تفاوت ساختاری یعنی افقی کشیده شد. دنیای پست مدرن به یک جور هم‌زمانی فکر می‌کرد. فرهنگ جای خرد مجرد مدرن نشست و تک‌صدایی یک الگوی تعریف شده عقلانی برای همه، به چند صدایی فرهنگی رسید. دیگر خوب و بد و پیشرفته و عقب مانده وجود ندارد، هر کس الگوی بومی خود را دارد و قیاس خطی ارزش، معنایی ندارد. تاریخ دیگر یک منطق یکه را دنبال نمی‌کند و تاریخ‌های بزرگ جای خود را به تاریخ خرد (micro-history) داد. مفهوم کلیت کنار گذاشته شد و تفاوت فضایی جای تفاوت زمانی را گرفت.^(۶)

این دیدگاه‌ها هر دو به مفهوم تغییر و تفاوت، منتقدان خود را دارند. جهان حاشیه، دنیای مدرن را به چالش کشید که در آن «دیگری» در سایه یک الگوی قیاسی غربی-اروپایی حذف یا نادیده گرفته می‌شود و اینکه خرد یک شکل دارد، فرهنگ درست یک شکل و مفهوم توسعه رفتن به سمت این الگوی ایده‌آل است. منتقدان الگوی پیشرفت مدرن، شکل خطی و واحد آن را واجد نقد می‌دانستند، اما پست مدرن‌ها، خود مفهوم پیشرفت را زیر سؤال بردند. از دید پست مدرن‌های افراطی، کوچ‌نشینان مغول و بومیان آفریقا و آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها هر کس

الگوی زندگی خود را دارد و تفاوت، تفاوت ارزشی نیست. از آن طرف، منتقدان دنیای پست مدرن می‌گویند که این تفکر با نشان رفتن مفهوم خرد و پیشرفت و غایت و کلیت، بن شاخه‌ای را که فرهنگ غربی بر آن نشسته می‌برد. این تفکر به دیگری که از دریچه تفکر مدرن خانه خراب شده‌اند، به یکباره می‌گوید: الگویی جهانشمول وجود ندارد و آنها را ناگزیر با خیال خام و دروغین بازگشت به خانه‌ای که دیگر نیست، رها می‌کند. دنیای پست مدرن مفهوم پیشرفت را نقد می‌کند، اما الگویی موازی ارائه نمی‌دهد و در پس این صورت رنگارنگ، الگوی سرمایه‌داری جهانی است که زمام امور را به دست دارد. صبغه‌های خردستیز فرهنگ متأخر سرمایه‌داری دست‌کم برای آنانی که در حلقه مرکزی این بازی نیستند، چشم پوشیدنی نیست. با این حال همه را نمی‌توان با یک چوب راند. در دامان تفکر مدرن، برای گروهی، غرب از یک مفهومی بیرونی به یک دیالکتیک درونی تبدیل شد تا فرهنگ خود را از درون و نه به سمت غایتی لزوماً غربی تغییر دهند. ژاپن نمونه‌ای نسبی از این الگوی تغییر است. دنیای پست مدرن هم یکسره مفهوم تغییر زمانی و تاریخ را پاک نکرد. مفهوم شدن دلوزی از آن دست مفاهیمی است که نوع نگاهی جدید را به مفهوم تغییر می‌اندازد.

اما فرهنگ ایرانی را با این بحث‌های شبه فلسفی چه کار؟ فرهنگ در معنای ابتدایی هر آنچه که معنا و شکلی فراتر از نیازهای اولیه بشری پیدا کند،^(۷) نشان‌دهنده تصورات ما در باب تاریخ و سنت خود، در باب دیگری که می‌خواهیم در برابرشان موضع خودآگاه بگیریم و در آخر، انعکاس دهنده برداشت ما از زمان و فضا است. درست است که ما منتقد الگوی اروپامحور در حوزه فرهنگ هستیم و غرب می‌باید از غایت فرهنگی ما حذف شود، و اینکه «بومی»، واژه‌ای که امروز نقل مجامع فرهنگی شده است، رویکردی ناگزیر در حوزه فرهنگ ماست، اما نگاه امروزی که الگوی پیشرفت را نقد می‌کند، گاهی ترو خشک را با هم سوزانده و خود مفهوم اجتماعی پیشرفت را گم کرده است. آنچه در پس این به اصطلاح بومی‌گرایی گم می‌شود، واقعیت جامعه‌شناختی فرایند است که ساختارهای خود را فارغ از رویکردهای ایدئولوژیک می‌طلبد. معنای این سخن برای ایران، موضعی دیالکتیکی بین این دو است، یعنی نه نگاه خطی و یک طرفه مدرن به پیشرفت، نه رها کردن مفهومی خردمحور و تاحدودی عام از توسعه فرهنگی و افتادن در فضایی مبهم از معنای بومی. برای آنکه پایه ساختار جامعه‌شناختی فرایند فرهنگی شکل بگیرد، لازم است در معنای چند مفهوم بازنگری شود.

الگوی دومی
از آرمانگرایی را
می توان جست، که
آرمانشهرشان را از
دری دیگر می جویند،
هر چند به دلیل رویکرد
زمینه‌گرا و تدریجی‌شان
به راحتی نتوان آنها را
سازندگان آرمانشهر
خطاب کرد. اینها
ساخت جهان آرمانی را
از دریچه کارهای خرد
در بطن جامعه موجود
می جویند.



پشتیبانی بیرونی است تا بیان آرمان‌های درونی جامعه. راه حل درک فرایند به معنای یک ساختار مستقل اجتماعی دور از الگوی ساده خطی مدرن است، یعنی نه الگوی خطی مدرن از پیشرفت و نه سردرگمی بی معیار جهان پست مدرن. در الگوی خطی مدرن، تفاوت‌ها تحت عنوان وحدت و تمرکز به یک شکل فروکاهیده می‌شوند. اما آنچه در واقعیت اتفاق می‌افتد تفاوت‌های اجتماعی است که به لایه‌ای دیگر از اجتماع، یا فضاهای خصوصی یا فضاهای عمومی موازی اما غیررسمی منتقل می‌شود، و آنچه تحت عنوان شکل خطی تغییر نشان داده می‌شود، یک شکل فارغ از واقعیت جامعه است. اتفاقی که در جامعه امروز ما افتاده این است که به جای مفهوم دیروز غرب که شکل و الگوی ما را از تغییر و پیشرفت می‌ساخت، یک الگوی ساختگی از سنت جایگزین آن شده است. هم برخورد روشنفکرانه که غرب را در فاصله‌ای از بطن جامعه ما قرار می‌دهد، و هم سنت‌گرایی که جامعه‌ای آرمانی - فلسفی را از بطن سنت بیرون می‌کشد، مشکل‌آفرین است. اینها هر دو در برابر مفهوم عملی و سیاسی تغییر، فیلسوفانه و کور نسبت به سازوکار واقعی جامعه عمل می‌کند. اشکال اساسی در این نگاهها، شکل‌گیری یک غایت بیرونی، چه غرب و چه مفهوم نوساخته سنت است، تا دیالکتیکی درونی از مسیر مسائل جزئی جامعه که خود را برای رسیدن به مفهوم درونی از سعادت تغییر می‌دهند. باید توجه داشت که این نقد الگوی مدرن پیشرفت، ما را به چهل تکیگی و بی‌معیاری در برابر مفاهیم مدرن توسعه و فرایند نیندازد.

رها کردن مفهوم کلیت (totality) راه چاره نگاه درست به فرهنگ است. (۸) این سخن هم صحیح است و هم غلط. درست است که مفهوم چندصدایی پست مدرن در جهانی در حاشیه، نوعی سرزیر برف کردن است، اما پاسخ این مسأله نگاه تمرکزگرای «مهندسی فرهنگی» نیست. کلیت‌انهایی که ادعای نگاه کلی به جامعه دارند، اغلب محصول ساده‌سازی تفاوت‌ها و تضادهای جامعه است و در این ساده‌سازی، یک الگوی ساده از پیشرفت را به تمام شئون فرهنگی تعمیم

یکی کنار آمدن با مفهوم ساده انقلاب در حوزه فرهنگ است. می‌توان این را یک دیدگاه محافظه‌کارانه خواند، اما همان طور که گفتیم، فرهنگ همچون اقتصاد و گاهی در تضاد با امر سیاسی، بر اساس مفاهیم انباشت، تبادل و نقد و پیچیدگی بر پا می‌شود که در تفکر انقلابی به دلیل جهش مقطعی، تنها یک آزاد کردن انرژی اتفاق می‌افتد و مسأله روند سر جای خودش باقی می‌ماند. مفهوم انقلاب از بعد از مشروطه در نگاه ما به جامعه خانه کرده است. در نگاه رضاخانی به ملت، در انقلاب شاه و مردم، و انقلاب اسلامی و حتی انقلاب فرهنگی، این مفهوم معنایی معادل تغییر اساسی در گفتمان‌های فرهنگی سیاسی ما پیدا کرده است. امروزه حتی صحبت از انقلاب آموزشی و رسانه‌ای می‌شود. آنچه در پس این گفتارها گم می‌شود، درک ساختاری است که شامل زمان و نهاد‌های عمومی لازم است تا فرهنگ از درون آن رشد کند. این درست است که گاهی انقلاب‌ها برای بازگردادن جامعه به مسیر درست خود لازم است، اما واقعیت ساختاری و زمان‌مند شکل‌گیری جامعه درست به نفس خود باقی می‌ماند. در حوزه فردی نیز گاهی تخیل تغییر یک مرتبه، برای فرار از حوصله و چارچوبی است که نیاز تغییر پایدار است.

دیگر عدم برخورد خنثی با زمینه است که الگوی مطلوب را بی‌توجه به چارچوب جامعه‌شناختی فرهنگ تعریف می‌کند. این دست برخوردها که کم هم نیستند، نوعی کمال مطلوب‌گرایی خام است که جهان را قابل بازسازی بر اساس یک الگوی ذهنی می‌داند. در نظر اینان جهان هیولایی شکل نیافته است که می‌توان صورتی یکباره و کاملاً نو به آن پوشاند. الگوی سفارشی اصلاح که صحبت‌اش بیشتر از چپستی خوبی است تا شکل پیاده شدنش، نشان از عدم درک جامعه به عنوان یک ساختار مستقل است. این نگاه جامعه را به سمت توده و جامعه انمی می‌کشد، یعنی کلیتی بدون شکل؛ تا جامعه سازوکار درونی خود را در تغییر و اصلاح از دست بدهد و وابسته به نیرویی بیرون از خود شود. آنچه در این زمینه شکل می‌گیرد، الگویی مصنوعی از فرهنگ است که وابسته به

جهان پیشامدرن،
الگوهای متفاوتی از
تغییر را نسبت به جهان
مدرن نشان می‌دهد.
برخلاف تصور رایج،
این جهان نیز جهانی
ساکن و راکد نیست.
یاسپرس، قرن پنج قبل
از میلاد، همزمان با
پیدایش بودا و جهان
زرتشت و فکر یونانی را
انقلابی بزرگ در جهان
می‌داند. مسیحیت و
اسلام جهان باستان را
از ریشه تغییر دادند.

می‌دهند. الگوی استالیانی پیشرفت، که نگاهی اقتصادمحور و آماری به توسعه بود، تعداد کارخانه و پیل و جاده را نشان پیشرفت می‌دانست و همین الگوی کمی را به شئون فرهنگی مثل موسیقی و ادبیات تعمیم می‌داد. دارندگان نگاه کل نگر به مسائل، خود به خود در دام ساده‌سازی می‌افتند تا کلیت شان در قالب‌های ساده قابل تعریف باشد. این به معنای کنار گذاردن رویکردهای کلی فرهنگی نیست، در جهان مصرفی و رسانه‌سالار امروزی، اگر فرهنگی تعریفی از خود و کلیت خود نداشته باشد، موج فنا او را با خود خواهد برد، اما در حوزه داخلی فرهنگ، این تعاریف و رویکردهای کلی، ساده‌انگاری و گاه حذف تفاوت را به همراه خواهد داشت.

پی‌نوشت‌ها

۱. آیزابا برلین. *ریشه‌های رومانتیسیسم*، ترجمه عبدالله کوثری، نشر ماهی، تهران: ۱۳۸۵، ص ۲۱.
۲. برای اطلاع از تفاوت این نوع نگاهها رجوع کنید به: علی میرسپاسی، *اخلاق در حوزه عمومی*، آگه، تهران: ۱۳۸۸، ص ۱۹.
۳. برای نمونه از بین کتاب‌های زیاد در زمینه مفهوم فرایند تکوینی در حوزه فرهنگی رجوع کنید به:
Boyd, P. and Richerson, P.J. *Culture and the Revolutionary Process* (Chicago: The University of Chicago Press, 1988).
و همچنین:
Shennan, S. *Patterns and Process in Cultural Evolution (Origins of Human behavior and Culture)* (California: University of California Press, 2009).
در حوزه فکر فلسفی فرایند نیز کتاب فرایند و واقعیت واتهد از کتب پایه‌ای است:
۴. رجوع کنید به کارل یاسپرس، *آغاز و انجام تاریخ*، ترجمه محمدحسن لطفی، خوارزمی، تهران: ۱۳۷۳.
۵. باید در قیاس جانب احتیاط را در نظر گرفت، اما می‌توان مشابهت الگویی با مفهوم تغییر و تکرار دلوزی را در اینجا دید. رجوع کنید به:
Deleuze, G. *Difference and Repetition*. Translated by Paul Patton (N.Y: Colombia University Press, 1995)
۶. رجوع کنید به: فردریک جیمسون، *پست مدرنیسم: منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر*، ترجمه مجید محمدی و فرهنگ رجایی و فاطمه گیوه‌چیان، نشر کتاب هرمس، تهران: ۱۳۹۰.
۷. برای برداشت‌هایی صحیح‌تر و پیچیده‌تر از مفهوم فرهنگ رجوع کنید به:
داریوش آشوری، *تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ*، آگه، تهران: ۱۳۸۹.
۸. برای درک مفهوم کلیت در حوزه تفکر مارکسیستی رجوع کنید به:
Jay, M. *Marxism and Totality, The Adventures of a Concept from Lukács to Habermas*. (California: University of California Press, 1986).
۹. رجوع کنید به: محمدعلی هایون کاتوزیان، *ایران، جامعه کوتاه مدت و سه مقاله دیگر*، ترجمه عبدالله کوثری، نشرنی، تهران: ۱۳۹۲.

پاسخ همه اینها منوط به پذیرش واقعیت عینی فرایند، به مفهوم جامعه‌شناختی آن و عمل بر طبق قاعده‌های آن در حوزه فرهنگی است. نگاه فیلسوف مابانه و تجویزی، از آنجایی که اجتماع را سازوکاری مستقل نمی‌داند که نیاز به شناخت و عمل در چارچوب آن لازم باشد، تمرکز نیروها و وحدت را یگانه عامل پیاده کردن الگوهای تغییر می‌داند. مصداق‌های عدم برخورد با حوزه فرهنگی به مثابه یک حوزه مستقل، عدم توانایی در درک هویت فضای چندصدایی است.

دو شاخصه در فقدان این نگاه ساختاری به فرایند هست. یکی نبودن زمینه برای پیدایش تاریخ است که از دریچه انباشت و گفت‌وگو شکل می‌گیرد، مفهومی معادل آنچه کاتوزیان «جامعه کلنگی و کوتاه مدت» می‌داند.^(۹) نبودن آرشیو به عنوان منبع حافظه جمعی، و دسترسی آزاد و برابر به اطلاعات، اجازه شکل‌گیری نطفه اجتماعی تغییر و تبادل را نمی‌دهد. فعالیت بزرگانی همچون مینوی و ایرج افشار درک درست اهمیت شکل دادن آرشیو فرهنگی است. نشان دوم از رویکرد درست به فرایند اجتماعی، شکل‌گیری فضای عمومی است که در آن نطفه‌های شکل‌های درس فرهنگی شکل می‌گیرد. چاقی مفرط فضای خصوصی و فضای سیاسی در جامعه ما، سهمی از زندگی برای حوزه عمومی مستقل باقی نگذاشته است. دسترسی آزاد افراد، فارغ از جایگاه به این حوزه عمومی است تا بر اثر تبادل و تضارب‌آرایی که اتفاق می‌افتد، شکل‌های مختلف و دسته‌بندی‌های مختلف فرهنگی شکل بگیرد. از دریچه این تبادل، کم‌کم انباشت فرهنگی شکل می‌گیرد، چرا که از دریچه انباشت و تثبیت تفاوت‌هاست که پیچیدگی فرهنگی، یعنی حالتی که در آن نیازهای مختلف به ظرافت پاسخ داده می‌شود، شکل می‌گیرد. ما نیاز به شناخت جامعه‌شناختی و ساختاری فرایند در حوزه فرهنگ داریم، تا فارغ از سو و جهتی که می‌جوییم، این زمینه را برای رشد مهیا